

کار مولد و کار نامولد

تمایز بین کار مولد و کار نامولد و اهمیت تشخیص این تمایز مانند بسیاری دیگر از گرهگاههای تئوریک «نقد اقتصاد سیاسی» در پوسته ای از تلقیاتی ایدئولوژیک پیچیده شده است. برای دست یافتن به زمینه و استخوانبندی اصلی این بحث و تشخیص ضعفها و نارسائیهای تئوریکش و حتی برای پی بردن به این امر که چرا تلقیاتی ایدئولوژیک این تمایز را احاطه کرده اند، باید نخست این پوسته را شکست.

ساده ترین، رایج ترین و عامیانه ترین تعریف و در نتیجه قوی ترین تلقی ایدئولوژیک از تمایز کار مولد و کار نامولد اینست که کار مولد را کاری بدانیم که محصولی مادی تولید می کند، محصولی که پیکر جسمانی دارد و بطور زمانی و مکانی از تولید کننده اش جدایی پذیر است. مثل قلمی که با آن و کاغذی که بر آن می نویسیم. این قلم و کاغذ در زمانی دیگر و در مکانی دیگر تولید شده اند و قابلیت آنرا داشته اند که از کارگر مولدشان جدا شوند. بنابراین همه ی کارهایی که چیزی تولید نمی کنند یا آنچه «تولید» می کنند قابل جدا شدن از تولید کننده شان نیست، کار نامولند. مثل کار یک فروشنده یا یک آرایشگر، یک پزشک، یک خواننده، یا نوازنده یا معلم. این تعبیر در عین حال و بطور پنهانی متضمن مفید و ضروری بودن کار مولد و در نتیجه غیر ضروری بودن کار نامولد است. زیرا هیچ جامعه ای نمی تواند بدون تولید اشیاء زنده بماند، در حالیکه بقای آن دست کم تا مدت زمانی بدون فروشنده و پزشک و خواننده و نوازنده ممکن است. از سوی دیگر، از آنجا که تولید اشیاء مادی (در

کشاورزی، معادن، صنایع مادر، صنایع کالاهای مصرفی... اساساً متکی است بر کار جسمانی و «تولید» بهداشت یا موسیقی یا علم عمدتاً منوط است به کار فکری، در نتیجه تمایز بین کار مولد و کار نامولد بطور پنهانی مبنای تمایز بین کار یدی و کار فکری هم تلقی می شود؛ و از اینجا تا کشیدن مرزی دروغین بین کارگران و روشنفکران و براه انداختن کسب و کار سیاسی خطرناکی که کل تاریخ جنبش کارگری شاهد دردمند آنست، راه دوری نیست.

از آنجا که این معیار برای تمیز کار مولد از کار نامولد تأکید را بر محتوا و نتیجه ی کار می گذارد، بناگزیر تعین اجتماعی و تاریخی کار را نادیده می گیرد. به عبارت دیگر مولد بودن یا نبودن کار را بهیچ روی تابعی از شرایط اجتماعی و تاریخی یا شیوه ی تولیدی نمی داند که کار در آن صورت می گیرد. اما همین یک نکته که محور اصلی معیار فوق است، کافی است تا انتسابش به دیدگاه غالب مارکس غیر ممکن گردد. زیرا دست کم تلاش مارکس در نقد به آدام اسمیت و در طرح دیدگاه اثباتی خود پیرامون کار مولد و کار نامولد - اعم از اینکه تلاشی موفق بوده است یا نه - اقامه ی دلایلی بر رد این تلقی است. ما در بحث تفصیلی پیرامون نقد مارکس به اسمیت و نتایج مارکس، به این نکته بازخواهیم گشت و نشان خواهیم داد که چرا ابهامات دیدگاه اسمیت بنحوی و تا حدی در نظر مارکس باقیمانده اند و مارکس خود از تلقیات آشفته ای که از تفسیر نظر او حاصل شده اند، بری نیست. اما همینجا و همینقدر می توان گفت که از نظر مارکس «شکل مادی معین کار و بنابراین محصولش بخودی خود هیچ ربطی به تمایز بین کار مولد و کار نامولد ندارند» (۱) و «اتلاق کار مولد به کار هیچ ربطی به محتوای متعین کار، به کاربرد ویژه ی آن و یا ارزش مصرف خاصی که خود را در آن به ظهور می رساند ندارد.» (۲) کارگران مولد کسانی هستند که «در تولید کالا بنحوی مشارکت دارند، از کسی که مستقیماً عمل می کند تا مدیر و مهندس...» (۳) و «یک بازیگر، یا حتی یک دلقک... اگر در خدمت یک سرمایه دار (بنگاهدار) باشد و برای او کاری بیشتر از آنکه در شکل مزد دریافت می کند، انجام دهد یک کارگر

مولد است.» (۴)

بی هیچ تردید و بدون هرگونه اما و اگر، محوری اصلی بحث مارکس درباره‌ی کار مولد و کار نامولد، تمایز نهادن بین انواع کار در درون شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است و کار مولد برای او عمدتاً هیچ معنای دیگری جز کار مولد سرمایه‌ی کار مولد ارزش ندارد. هرگونه عام کردن این تمایز و برون بردن آن از مرزهای یک شیوه‌ی تولید معین (حتی گهگاه و بطور مبهم از سوی خود او) با اساس بحث مارکس در تناقض قرار می‌گیرد، زیرا «تنها محدودنگری بورژوازی که اشکال تولید سرمایه‌داری را اشکالی مطلق و لذا اشکال ابدی و طبیعی تولید می‌پندارد می‌تواند این سوال را که کار مولد از نقطه نظر سرمایه‌چیسیت با مساله‌ی کار مولد بطور کلی، یعنی اینکه چه نوع کاری بطور کلی مولد است، مخلوط کند و اشتباه بگیرد؛ و لذا این پاسخ را نشان عقل سرشار خود پندارد که هر کاری که اصولاً چیزی تولید می‌کند، هر کاری که به هر شکل ثمری ببار می‌آورد، به همین اعتبار کار مولد است.» (۵) تاکید مارکس بر تمایز بین کار مولد و کار نامولد و اهمیتی که برای این تمایز قائل است تنها از اینروست که «این تمایز دقیقاً آن شکل ویژه‌ی کار را بیان می‌کند که کل شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و خود سرمایه‌بر آن مبتنی است.» (۶)

الگوی تلقی عام و غیرتاریخی از کار مولد و کار نامولد را می‌توان دهکده‌ای با اقتصاد بسته دانست که در آن تنها دهقانان با کار روی زمین و تولید محصولات کشاورزی کارگر مولد بشمار می‌آیند. بنابراین هیچیک از کسانی که مستقیماً در تولید مداخله‌ای ندارند، اعم از زمیندار، رباخوار، کشیش و معلم و کفشدوز و نجار و نساج که در این ده زندگی می‌کنند، مسلماً مولد نیستند و از قبیل محصول اضافه‌ایکه دهقان مولد تولید کرده است، روزگار خود را می‌گذرانند. بنابراین جایگاه این افراد در روابط اجتماعی ده، اعم از نقشهای مختلفی که بعهده دارند، جایگاهی طفیلی و انگل وار است. جایگزین ساختن این الگو با الگوی کارخانه و نقش کارگر صنعتی، اگر چه بلحاظ تاریخی گواه عروج صنعت است، اما در مبنای تئوریک تحلیل تغییری نداده است. این الگو نیز جامعه را کارخانه‌ی

بزرگی تلقی می کند که تنها ثروت اجتماعی اش را کارگران این کارخانه که مستقیماً در تولید سهم اند می آفرینند و بقیه ی افراد جامعه، از مازاد تولید این افراد تغذیه می کنند. تمایزگذاری بین کار مولد و کار نامولد بقصد اثبات جایگاه طفیلی زمینداران و نزول خواران و بنابراین تجلیل از سرمایه ی صنعتی صورت می گیرد و با آنکه هدفش ارجگذاری بر کار مولد است، چیزی جز تقدیس سرمایه ی صنعتی نیست (۷)، اما از اینطریق حقارت و انکل وارگی را به مفهوم کار غیرمولد پیوند می زند. با کشف راز ارزش و آشکار شدن این نکته که قدرت مولد سرمایه چیزی جز قدرت مولد کار نیست، در این دستگاه ارزشگذاری تنها نوعی جابجایی رخ می دهد و نقش مثبت، ضروری و مفید سرمایه ی صنعتی را این بار «پرولتاریا» یا کارگر صنعتی بعهد می گیرد و نقش منفی، غیرضروری و زائد ریزه خواران سفره ی اضافه ارزش، کماکان برای کارگران غیرمولد (در کنار دیگر اقشار جامعه) باقی می ماند. جابجایی این الگوی ارزشی، نه تنها دستگاه را دست نخورده باقی می گذارد، بلکه الگوی دهکده ی بسته را نیز که اکنون در قالب جامعه-کارخانه ظاهر شده است، حفظ می کند.

حقیقت اینست که پیچیدگی جامعه ی سرمایه داری حتی در ابتدایی ترین اشکال آن، بسیج روی قابل تقلیل به چنین الگویی نیست و در عامترین سطح تجرید نیز نمی توان این الگو را نقطه ی عزیمت تحلیل تئوریک قرار داد. پوسته ی ایدئولوژیکی که مارکسیسم عامیانه بر تمایز بین کار مولد و کار نامولد پیچیده است، از مرزهای این الگو فراتر نمی رود. علیرغم همه ی اینها، اگرچه سوء تعبیر تقدیر مارکس از فیزیوکراتها برای تاکیدشان بر روند تولید و تاکیدات مصرانه ی خود او بر نقش و اهمیت سرمایه ی صنعتی آبخور چنین تلقیاتی است، اما بخش اعظم تلاش تئوریک مارکس، تدارک الگویی است که بر تعیین اجتماعی و تاریخی کار در شیوه ی تولید سرمایه داری استوار باشد و نهایتاً بتواند جامعه ی سرمایه داری را در پیچیدگی و غنای واقعی و تجربی اش توضیح دهد.

بنابراین نقد ریشه ای مقولات کار مولد و کار نامولد در سرمایه داری نه

تنها باید این پوسته را بشکنند، بلکه باید از نارسائیه‌ها و ناپیگیریهای نظر مارکس نیز پرده بردارد و راه را برای ارائه‌ی تحلیلی تازه هموار سازد؛ تحلیلی که بدون تدقیق کارکرد تئوری ارزش در جامعه‌ی سرمایه‌داری امروز و در صورت لزوم تکامل و ترمیم این تئوری، ممکن نیست.

ژاک ژولیار می‌گوید: «بدنبال مارکس مرسوم شد که میان طبقه‌ی کارگر، به معنای اخص، یعنی کارگرانی که مستقیماً به کار تولیدی و مولد ارزش اضافه‌اشغال دارند و بقیه‌ی مزدبگیران، مثلاً کارگران بخش بازرگانی و بانکها و خدمات که در ایجاد ارزش اضافه‌سپیم‌اند ولی مستقیماً به تولید آن نمی‌پردازند، فرق بگذارند.» (۸) و نتیجه‌ی می‌گیرد که «فرق نهادن میان کار مستقیماً تولیدی و صورتهای دیگر کار مزدوری بگونه‌ای چشمگیر کهنه‌شده و فقط اهمیتی مدرسی (اسکولاستیک) دارد.» (۹) بنظر من این بحث با مارکس شروع نشده است و همانطور که مارکس تأکید می‌کند مبتکر اصلی و اولیه‌ی این بحث آدام اسمیت است. (۱۰) اهمیت این نکته از آنروست که اولاً مارکس با نقد دیدگاه آدام اسمیت پیرامون کار مولد و کار نامولد، عملاً وجوه ممیز تئوری ارزش خویش را نسبت به تئوری ارزش-کار اسمیت و کل اقتصاد سیاسی برجسته‌ی می‌سازد و ثانیاً، تعیین وجه ممیزه‌ی کار مولد و کار نامولد یکی از گره‌گامهای اصلی تئوری مارکسیستی است و هنوز، چه تئوری بحران و چه تئوریهای مربوط به قشربندی طبقه‌ی کارگر و اصولاً ساخت طبقاتی جامعه‌ی سرمایه‌داری تا حد معینی مبتنی بر تحلیل تئوریک کار مولد و کار نامولد است. امروز بسختی می‌توان آثار جامعه‌شناسانه‌ی او را که به تحلیل ساختار اجتماعی جامعه‌ی سرمایه‌داری می‌پردازند و از تامل عمیق درباره‌ی رابطه‌ی اقشار مختلف کارگران با ساختهای اقتصادی تولید و توزیع بدور مانده‌اند، جدی گرفت؛ و دقیقاً به همین دلیل است که الگو و مفاهیم تئوریک این آثار نه از تشخص مفهومی برخوردارند و نه نهایتاً کاربردی توضیحی درباره‌ی واقعیت تجربی دارند.

هدف من از این نوشته نخست معرفی صورت مسئله‌ی کار مولد و کار نامولد و سپس حلاجی پاسخهای مارکس بدانست. ارائه‌ی پاسخی رضایتبخش به پرسش مربوط به معیار تمیز کار مولد و کار نامولد در شیوه

تولید سرمایه داری، بنحوی که از کاستی های نظر مارکس نیز بری باشد، کاری است در گرو نقد کارکرد تئوری ارزش در سرمایه داری کنونی؛ کاری که فرصت و همت دیگری می خواهد. اگر این نوشته بتواند تعابیر عامیانه و ساده لوحانه از نظر مارکس را برملا سازد، ابهامات و کاستیهای نظر مارکس را بخوبی نشان دهد و زمینه ها و انگیزه های چنین کاری را فراهم سازد، وظیفه ی خود را انجام داده است.

انتقاد مارکس از نظریه ی اسمیت

آدام اسمیت برای تمایز قائل شدن بین کار مولد و کار نامولد، دو تعریف یا دو معیار طرح می کند. مارکس معیار نخست را درست می داند و این معیار بنحوی نهایتاً هسته ی مرکزی پاسخ مارکس باقی می ماند. نخست بینیم این دو تعریف چیستند؟

بنا به تعریف اول، کار مولد در جامعه ی سرمایه داری کاری مزدی است که با بخش متغیر سرمایه مبادله می شود و نه تنها این بخش از سرمایه را که به تعبیر مارکس برابر است با ارزش نیروی کار، جبران می کند، بلکه اضافه ای هم تولید می کند که به سرمایه دار تعلق خواهد گرفت. به عبارت دیگر کار مولد کاری است که با سرمایه، و کار نامولد کاری است که با پول (درآمد) مبادله می شود. همانطور که گفتم مارکس این تعریف را اساساً درست می داند و به همین دلیل تعریف مالتوس را نیز که کار مولد را کاری می داند که «مستقیماً ثروت ارباب را افزایش می دهد»، تعریف خوبی تلقی می کند. (۱۱)

بنا به تعریف دوم اسمیت، که مورد قبول مارکس نیست، کار مولد کاری است که «خود را در موضوعی ویژه یا کالایی قابل فروش تثبیت و متحقق می کند که دوام آن چند صباحی پس از پایان کار باقی است.» در مقابل کار غیرمولد «خود را در موضوعی ویژه یا کالایی قابل فروش تثبیت و متحقق نمی کند و عموماً در همان لحظه ی تولید مصرف می شود و بندرت اثر یا ارزشی از خود برجای می نهد که بتوان آن اثر یا ارزش را بعد از

تولیدش با معادلی معاوضه کرد.» (۱۲)

مارکس معتقد است که این دو معیار متناقض اند و اگر هریک را جدی تلقی کنیم، دیگری را از اعتبار انداخته ایم. ما در اینجا نخست به بیان استدلالات مارکس در رد معیار دوم می پردازیم و سپس به سراغ بررسی تفصیلی معیار اول که بنحوی مورد تأیید مارکس نیز هست می رویم. از دید مارکس، اگر کار نامولدکاری باشد که با درآمد مبادله می شود، آنگاه نمی توان بر محتوا و نتیجه ی مادی آن تأکید داشت. زیرا، اگر کسی خیاطی را به خانه بخواند و از او بخواهد که شلواری برایش بدوزد، کار خیاط را با درآمد (پول) معاوضه کرده است. در این حالت خیاط کارگر نامولد است، با آنکه هم مضمون کار مادی است و هم نتیجه ی کار یک شیء مادی: یک شلوار. در عوض یک خواننده یا رقصنده یا معلم اگر در استخدام سرمایه داری باشند و در ازای کارشان مزدی دریافت کنند که کمتر باشد از ارزشی که در اثر کارشان حاصل شده است، بنا بر تعریف اول اسمیت کارگرانی مولدند، در حالیکه محصولی مادی تولید نکرده اند و کارشان در «کالایی قابل فروش تثبیت و متحقق نشده و در همان لحظه ی تولید مصرف» شده است. بنابراین «بخشی از کارگرانی که بنا به تعریف دوم آدام اسمیت نامولدند، بنا به تعریف اولش مولدند.» (۱۳) مارکس بر آنست که تعریف دوم آدام اسمیت از کار مولد و نامولد، از آنجا که بر محتوای مادی و محصول کار تأکید دارد، نوعی عقبگرد به موضع فیزیوکراتهاست که تنها کار کشاورزی را مولد می دانستند. اسمیت با این تعریف «از تعیینی که کار مولد و نامولد در رابطه با تولید سرمایه داری می یابند، بریده شده است.» (۱۴)

بدین ترتیب بنا به نظر مارکس تعیین مولد بودن یا نبودن یک کار، مستقل از شرایط اجتماعی و تاریخی ایکه کار در آن صورت می گیرد و رابطه ی کارکن با کارفرما یا فروشنده و خریدار (نیروی) کار ممکن نیست. یک نوع کار می تواند در عین حال مولد یا نامولد باشد. «آشپزها و مستخدمین یک هتل عمومی کارگران مولدند، مادام که کارشان به سرمایه ی صاحب هتل مبدل می شود. همین اشخاص به عنوان مستخدمین خصوصی و مادام

که کسی از کارشان سرمایه نسازد و فقط درآمدش را بابت آنها خرج کند، کارگر نامولندند» (۱۵) بنا به این دلایل و شواهد بسیار دیگری که نقلشان تنها به تطویل کلام می انجامد، اولاً از نظر مارکس کاری مولد بطور عام و نامولد بطور عام نداریم و برای تمایز نهادن بین این دو کار تعریف اول آدام اسمیت اساساً کافی است. زیرا کار مولد در شیوه ی تولید سرمایه داری کاری است که مستقیماً به سرمایه تبدیل می شود؛ کاری است که «ارزش اضافه تولید می کند یا به مثابه ی عاملی برای تولید ارزش اضافه در خدمت سرمایه قرار می گیرد. و لذا امکان می دهد تا سرمایه خود را بصورت ارزش خود افزا متجلی کند.» (۱۶) تا همین حد نیز تردیدی برجای نمی ماند که کار مولد از نظر مارکس، کار مولد ارزش اضافه است. زیرا حتی اگر کاری با سرمایه مبادله شود و فقط تا زمانی صورت گیرد که جبران کننده ی ارزش نیروی کار باشد، اضافه ارزشی ایجاد نکرده و در نتیجه مولد نیست: «اینکه از نقطه نظر تولید سرمایه داری کارگری که کالای قابل فروش تولید می کند، اما صرفاً باندازه ای معادل با نیروی کار خودش تولید می کند و لذا برای سرمایه دار ارزش اضافه تولید نمی کند چقدر نامولد است، بخوبی از نوشته هایی از ریکاردو که او در آن اینگونه افراد را مایه ی دردسر می خواند، مشهود است.» (۱۷)

تاکید من بر این نکته بیشتر از آنروست که بحث کار مولد و نامولد و معیار تمیز آن بحثی است در حوزه ی تولید سرمایه داری و منوط و وابسته است به تولید ارزش و اضافه ارزش. هرگونه عامیتی این بحث را از محتوا تهی خواهد کرد.

برگردیم به تعریف اول آدام اسمیت. گفتیم که این تعریف اساساً مورد تایید مارکس نیز هست، اما نه بطور کامل. مارکس با معیار اسمیت در این تعریف برای تشخیص کار نامولد کاملاً موافق است و بر سر معیارش برای تشخیص کار مولد اما و اگر دارد. اسمیت کار نامولد را کاری می داند که با درآمد مبادله می شود و مارکس نیز آنرا تایید می کند. (۱۸) بنابراین نخست به معاینه ی همین تعریف می پردازیم. درآمد چیست؟ اگر درآمد را پولی بدانیم که برای خرید کار یا کالا به قصد مصرف خرج شود، آنگاه

درآمد از یکسو عبارت است از بخشی از اضافه ارزش که از سوی سرمایه دار (یا شرکای او در اضافه ارزش) مجدداً به روند تولید واریز نشده (یا سرمایه گذاری نشده) و به مصرف شخصی رسیده است؛ از سوی دیگر مزدی نیز که کارگر در ازای نیروی کارش دریافت داشته، در دست او مقدار معینی پول است که می تواند در ازای کالا یا کاری (خدمتی) خرج شود. بنا به تعریف فوق، کاری که با این پول (از سوی سرمایه دار یا کارگر یا هر کس دیگری که بخشی از درآمد سرمایه دار نصیبش شده است) پرداخت شود، کار نامولد است.

این تعریف از کار نامولد که بر چنین تعریفی از درآمد استوار است، در موارد متعددی دچار اشکال می شود. یکی از برجسته ترین این موارد، پرداخت مزد کارگران در بخش تجارت است؛ کارگرانی که در طرح مارکس جزو کارگران نامولد بشمار می آیند. مزدی که سرمایه دار تجاری به کارگرش می پردازد، بخشی از «سرمایه ی متغیر» اوست و بنا به تعبیر فوق، درآمد او محسوب نمی شود. به عبارت دیگر این پول، بخشی از اضافه ارزش نیست که به مصرف شخصی سرمایه دار رسیده، بلکه بخشی از اضافه ارزش است که بنحوی دوباره وارد روند بازتولید شده است. تلاش مارکس برای حل این مشکل در جلد دوم کاپیتال بهنگام بحث پیرامون هزینه های دوران و در جلد سوم کاپیتال بهنگام توضیح سود بازرگانی (که بجای خود بدان خواهیم پرداخت)، تلاشی است که دستکم از ابهام تهی نیست. بگفته ی پل سوئیزی «در عمل تاجر برای تدارک قدرت کار (منشی، ماشین نویس، دفتردار و جزاینها) و همچنین برای تهیه ی جای اداره و متعلقاتش و مصالح فرعی، هزینه هایی دارد. برخورد مارکس به این هزینه ها چندان خالی از ابهام نیست. صفحه ی مربوطه، اشارات ابتدایی و خام دست نویسی را دارد که در آن مارکس بدون داشتن تصویری روشن از نتایجی که بعداً ظاهر خواهند شد، راه خود را می جوید.» (۱۹)

طور دیگری به قضیه نگاه کنیم. سرمایه داری که قصد براه انداختن تولید کالایی را دارد، بخشی از سرمایه اش را صرف خرید ساختمانها و ابزار تولید و مواد خام و کمکی می کند که برای تولید کالای مزبور ضروری اند.

این بخش را مارکس سرمایه ی ثابت می نامد، زیرا ارزش آن بدون تغییر به ارزش کالا-محصول منتقل می شود. قسمتی از این سرمایه ی ثابت، سرمایه ی گردان است، مثل مواد خام و کمکی که ارزش خود را یکجا به محصول می دهند و قسمتی دیگر از آن سرمایه ی استوار است که ارزشش جزء به جزء به محصول منتقل می شود و در واگردهای سرمایه جبران می گردد. بخش دیگری از سرمایه ی سرمایه دار صرف خرید نیروی کار کارگرانی می شود که برای تولید کالای مزبور لازمند. اعم از کارگرانی که مستقیماً در روند تولید نقش دارند تا نقشه پردازان و مهندسی و تکنسین ها و سرپرستان. این بخش هم عبارت است از سرمایه ی متغیر سرمایه دار. زیرا در ازای کالایی (نیروی کار) خرج شده است که مصرف آن، ارزشی بیش از ارزش خود تولید خواهد کرد. بسیار خوب، اما سرمایه دار باید بخش سومی از پولش را خرج خرید ابزار و آلاتی کند که برای برنامه ریزی و محاسبه ی مواد اولیه ی لازم و تعداد کارگران مناسب برای تولید و نیز محاسبه ی قیمتها و برنامه ریزی فروش محصولات ضروری اند. بعلاوه باید کارگرانی را نیز برای انجام این امور استخدام کند. پولی که برای خرید نیروی کار این کارگران اخیر پرداخت شده است، بنا به تعریفی که از درآمد ارائه کردیم، دیگر درآمد نیست. در نتیجه نمی توان این کارگران را تنها با اتکاء به اینکه با درآمد مبادله شده اند، کار نامولد خوانند. در حالیکه بدون تردید این کارگران برای مارکس کارگرانی نامولدند. (از پولی که صرف خرید وسائل اخیر شده است نیز عجلالتا درمی گذریم، زیرا این وسائل را نمی توان بخشی از سرمایه ی ثابت بحساب آورد.) درست است که اگر روند تولید و بازتولید را با هم در نظر بگیریم و بپذیریم که بطور واقعی تولید و بازتولید متناوباً درپی هم می آیند، آنگاه می توانیم بگویم پول پرداخت شده از سوی سرمایه دار برای خرید نیروی کار کارگران اخیر، پیش پرداختی است که از سهم اضافه ارزش صورت گرفته است؛ و درست است که با فرض تناوب تولید و بازتولیدی توانیم بگویم که این پول بخشی از اضافه ارزش دوره ی قبلی تولید است، اما کماکان این مشکل حل نمی شود که پول مزبور بنا به تعریف فوق درآمد نیست، بلکه

سهمی از اضافه ارزش است که (هرچند بدون خاصیت ارزش افزایی) دوباره وارد روند بازتولید شده است.

معیار اسمیت برای تشخیص کار مولد، یعنی کاری که با سرمایه مبادله شده است، برای مارکس کافی نیست. زیرا کار کارگران بخش تجارت هم با سرمایه مبادله می شود، در حالیکه کار آنها از نظر مارکس نامولد است. کار کارگران بخش تجارت از نظر مارکس تنها در خدمت تحقق ارزش و دست بدست شدن مقدار معینی ارزش است که در این جابجایی کوچکترین تغییری در آن حاصل نمی شود. بنابراین اگر بگوییم کار مولد کاری است که با سرمایه مبادله شده است، کافی نیست. حتی اگر بگوییم کار مولد کاری است که با سرمایه مبادله می شود و اضافه ارزش می آفریند، از یک لحاظ، باز هم کافی نیست. زیرا اگر اضافه ارزش را ناشی از مابه تفاوت ارزش نیروی کار و ارزشی که مصرف آن نیرو می تواند بیافریند بدانیم، یا به عبارت دیگر، اضافه ارزش را از کار زائد نتیجه بگیریم، آنگاه کار کارگران بخش تجارت یا هر مزدبگیر دیگری که در خدمت هر سرمایه ای باشد (صنعتی، تجاری، ربایی) کار مولد خواهد بود، چرا که اصل مزدبگیری خود دال بر تحویل مقداری کار زائد به سرمایه دار است.

بنابراین، از این لحاظ، حتی این تعریف که کار مولد کاری است که اضافه ارزش بیافریند، کافی نیست. در نتیجه به معیار دقیقتری نیاز داریم و باید کار مولد را کاری تعریف کنیم که با سرمایه مبادله می شود، بشرطی که آن سرمایه، سرمایه ی مولد باشد. زیرا تنها در اینصورت است که کار در مبادله با سرمایه ی مولد، ارزش می آفریند و بخش زائد کار، منشاء اضافه ارزش می شود. اما اگر نخواهیم مولد بودن کار را از مولد بودن سرمایه نتیجه بگیریم، که از مارکس بعید است، و «قدرت مولد» سرمایه را لباس ایدئولوژیکی بدانیم که ایدئولوگ بورژوا از قدرت مولد کار برای سرمایه عاریت گرفته است، آنگاه چاره ای نداریم که بگوییم کاری مولد است که مولد باشد! زیرا مولد بودن کار را نه می توانیم صرفاً از مبادله اش با سرمایه نتیجه بگیریم و نه از مبادله اش با سرمایه ی مولد. بنابراین حتی تعریف اول اسمیت نیز برای نجات از همانگویی محتاج متممی است و معیار

دوم در حقیقت برای گریز از همین همانگویی ارائه شده است. اسمیت بنا به معیار دوم نخست مولد بودن را از طبیعت کار، جدا از تعیین اجتماعی اش نتیجه می گیرد و کاری را مولد می داند که چیزی تولید کند. سپس با تعریف اول، کاری را که طبیعت مولدش مفروض است در رابطه با سرمایه قرار می دهد تا مولد بودنش را برای سرمایه، از زاویه ی تولید سود توضیح دهد. درست به همین دلیل هم، برای اسمیت فرقی نمی کند که کار با چه نوع سرمایه ای مبادله شود، چه سرمایه ی صنعتی باشد و چه تجاری، سودی برای سرمایه دار به همراه خواهد آورد و از این زاویه، برای سرمایه، مولد است.

بنابراین معیار دوم اسمیت، علیرغم تناقضش با معیار اول و علیرغم همه ی اشکالات روایی که مارکس بدان می گیرد، مکمل معیار اول اوست و مارکس اگر قصد دارد این معیار دوم را حذف کند، باید صورتبندی دقیقتری برای تعریف اول بیابد؛ و بنظر من، راه حلی که نهایتا مارکس یافته است، ادغام تعریف دوم در تعریف اول به شیوه ای است که وجه مشخصه ی تئوری ارزش اوست.

با آنکه مارکس در رد معیار دوم اسمیت تردیدی بخود راه نمی دهد و مادی بودن حاصل کار را بهیچ روی دلیلی برای مولد بودن کار نمی شناسد، اما همواره و همه جا این قاطعیت را حفظ نمی کند و در موارد متعددی در آثار مختلف خود دستکم این شبهه را بوجود می آورد که گویا مادی بودن محصول کار شرط مولد بودن کار است. او هر جا سخنی از کار نامولدو کارگران نامولد در بین است، بلا استثناء از پزشکان و وکلا و معلمان یاد می کند و در کمترین موردی می توان در آثار مارکس -جاییکه بطور ویژه بحث برسر کارمولدو کار نامولد نیست- دیدکه اوخیاط یا نساج یا چاپگر را مثالی برای کارگرنامولد انتخاب کرده باشد.

این رویکرد در شکلگیری پوسته ی ایدئولوژیک بر گرد مقولات کار مولد و کار نامولد از سوی مارکسیستها، مسلما تاثیری انکارناپذیر دارد. با اینحال تلاش تئوریک مارکس بهیچ روی قابل تقلیل به تعبیرات ایدئولوژیک از تئوری او نیست و گاه همین ابهامات در کار مارکس درواقع سرنخی برای

پیگیری تلاش او در حل مسئله بدست می دهند. سینیور می پرسد: «دیوانگی نیست که مثلا پیانوساز، کارگر مولد باشد و پیانونواز نباشد، گرچه بدیهی است که پیانو بدون نوازنده ی آن مضحک و بی معنی است؟» و مارکس بدون توجه به رابطه ی پیانونواز با سرمایه و فقط با اتکاء به محتوای کار بلافاصله پاسخ می دهد: «دیوانگی باشد یا نباشد، قضیه دقیقاً همین است.»! (۲۰) مسلماً مارکس نادیده نمی گیرد که نوازنده ی پیانو هم موسیقی می سازد و بی شک تولید کننده ی چیزی است، اما او «مولد به مفهوم اقتصادی نیست» و «کار او همانقدر مولد است که کار یک مجنون سودایی پندار آفرین. کار تنها تولید ضد خود مولد می شود.» (۲۱) این تلقی مارکس در گروندریسه علیرغم بیان تحقیرآمیزش نسبت به کاری که نتیجه ی مادی ملموس ندارد و باوجود زبان هگلی ای که در توصیف تقابل و تضاد کاروسرمایه بکاربرده است، سرمنشاء تعمق دیگری در معیار تمیز کارمولد از کار نامولد است. معیاری که کاستی معیار اول اسمیت رانداشته باشد وینحوی بی تناقض معیار دوم را در خود ادغام کند. راه حل مارکس برای تمایز کار مولد و کار نامولد در همزمانی روند تولید و روند ارزش افزایی و سرشت دوگانه ی کار نهفته است و الگوی او برای توضیح کار مولد و کار نامولد اساساً در دورپیمایی های سرمایه مستدل شده است. اگر کار مولد را کاری بدانیم که ارزش شرایط تولید را که بصورت ارزش-سرمایه داده شده اند حفظ می کند و هم هنگام با حفظ ارزش، ارزش نوینی می آفریند که در ارزش-محصول متجلی است و از این راه زائده ای ارزشی نصیب صاحب شرایط تولید می کند که اضافه ارزش است، آنگاه اولاً زایش اضافه ارزش را ما از طریق رویرو شدن کارگر با شرایط تولید به مثابه ی ارزش توضیح داده ایم، ثانیاً مولد بودن کار را از مجرای ارزش نوآفریده نتیجه گرفته ایم و ثالثاً تا اینجا هنوز از اینکه ارزش-محصول می بایست پیکره ای مادی داشته باشد، سخنی نگفته ایم. مارکس می نویسد: «هدف حفظ ارزش قبلی و ایجاد اضافه ارزش است. سرمایه تنها از طریق مبادله با کار به این محصول ویژه ی پروسه ی تولید سرمایه داری دست می یابد، و بهمین دلیل این کار، کار مولد نامیده

می شود.» (۲۲) بنابراین مولد بودن کار از آنجا ناشی است که ارزش اضافه می آفرینند، اما برای آفرینش ارزش اضافه باید ارزش شرایط تولید را به محصول منتقل کند و آن آفرینش و این انتقال تنها زمانی میسر است که کار با ارزش یا با سرمایه مبادله شده باشد. حاصل اینکه معیار دوم اسمیت که مولد بودن را از تولید شیء مادی و عملاً از سرشت طبیعی کار بطور عام نتیجه می گرفت، به تولید ارزش و سرشت اجتماعی و تاریخی معین آن در سرمایه داری بدل می شود و خودبخود در دل معیار اول قرار می گیرد.

دورپیمایی های سرمایه

پیش از پرداختن به دورپیمایی های سرمایه که در عین حال حکم الگوی مارکس را برای حل مسئله ی تمایز بین کار مولد و نامولد دارد، نخست باید به دو نوع ابهام غیرضروری که مارکس جایجا وارد بحث کرده است اشاره کنیم. در تئوریهای ارزش اضافه مارکس برای رد این معیار که مولد بودن کار منوط است به حاصل مادی آن می نویسد: «معلمین در موسسات آموزشی ممکن است صرفاً کارگرانی مزدبگیر در خدمت صاحب موسسه باشند... اگر چه در رابطه با شاگردان معلمان کارگر مولد نیستند، در رابطه با کارفرمای خود کارگر مولدند.» (۲۳) اشاره ی مارکس به رابطه ی معلمان با شاگردان، وارد کردن عنصری زائد و ابهام برانگیز در بحث است. زیرا مولد بودن یا نبودن کار را نمی توان از زاویه ی خریدار محصول کار مورد قضاوت قرار داد. اینکه کالای تولید شده از سوی یک کارگر، اعم از اینکه پیکره ای مادی داشته باشد و قابل جدایی از تولید کننده اش باشد یا همچون آموزش یا بهداشت از تولید کننده اش جدایی پذیر نباشد، به چه نحو فروش رود، مورد استفاده ی چه کسی قرار گیرد و یا به چه نحو استفاده شود، نمی تواند معیاری برای تشخیص مولد بودن یا نبودن تولید کننده اش باشد. کاغذی که کارگر مزدور کارخانه ی کاغذسازی تولید می کند ممکن است به عنوان لوازم التحریر به مصرف یک

دانشجو برسد، یا در چاپخانه به عنوان ابزار تولید در روند تولید کتاب وارد گردد و یا بوسیله ی سرمایه داری برای ثبت و ضبط صورتحسابهایش مورد استفاده قرار گیرد. هیچیک از این سه حالت مصرف، دال بر مولد بودن یا نبودن کار کارگر کارخانه ی کاغذسازی نیستند. مسئله تنها مربوط است به رابطه ی کارگر کارخانه ی کاغذسازی و سرمایه ای که در این کارخانه بکار افتاده است. این نکته یا ابهام ظاهراً ساده و پیش پا افتاده در تعیین تکلیف بخشهای بزرگی از تولید که بویژه با گسترش تولید سرمایه داری اهمیت روزافزونی یافته اند، نقش بسیار مهمی ایفا می کند.

ابهام دوم که بحق می تواند انگیزه ی تعبیرهای نادرست قرار گیرد، انتخاب الگوهایی است که تنها بر اساس کارکرد تولید صنعتی یا تولیدی ساخته شده اند که محصول آن، کالایی مادی و قابل جدا شدن از پروسه ی تولید است. بعلاوه زبانی که مارکس برای توضیح این الگوها برگزیده، بناچار این تقدم و تاخر زمانی بین تولید و فروش، یا خرید و تولید را منعکس می کنند، در حالیکه شالوده ی تئوریک این الگوها، بویژه امروز با پیشرفت سرمایه داری و تنوع فراوان شاخه های تولید، هنوز و علیرغم همه ی نارسائیهما، بهترین مبنا برای توضیح و نقد تولید سرمایه داری است.

بر اساس این شالوده که بنیاد تئوری ارزش مارکس نیز هست و بنا بر این فرض که همه ی کالاها بنا بر ارزش خود مبادله شوند، اگر در یک فعل و انفعال سرمایه مجموع ارزشهای ورودی (input) و مجموع ارزشهای خروجی (output) برابر باشد، آنگاه کاری که در این فعل و انفعال صرف شده است، کاری نامولد است. بدین ترتیب اگر تاجری کالاهایی با ارزش «الف» بخرد و آنها را بنا بر فرض به ارزشی برابر «ب» که با «الف» مساوی است بفروشد، مقادیر ورودی و خروجی ارزش برابرند و اگر کاری در این میانه صرف شده باشد، آن کار نامولد است. تنها در یک حالت ممکن است که علیرغم خرید و فروش کالاها بنا بر ارزش آنها، مقدار خروجی بزرگتر از مقدار ورودی باشد و آن حالتی است که نیروی کار خریداری شده بنا بر ارزش خود، تغییراتی در شرایط عینی خریداری شده

بنا بر ارزش خود، فراهم آورد که آن تغییرات موجب بدست آمدن حاصلی نوین شود؛ و از آنجا که کار حاصل از مصرف نیروی کار، مولد ارزشی بیش از ارزش نیروی کار است، این حاصل نوین ارزشی بیشتر از ارزشهای ورودی دارد و بدین ترتیب کار وارد در این فعل و انفعال کار مولد است. در نتیجه کاری مولد است که اولاً ارزش ورودی را حفظ و منتقل می کند و ثانیاً آنرا افزایش می دهد. (۲۴)

این مبنای تئوریک نعایش خود را در دورپیمائیهای سرمایه می یابد. تولید سرمایه داری در کلیت خود عبارتست از مجموعه ی روندهای تولید و بازتولید. برای جدا کردن این روندها از یکدیگر، می توانیم بنحوی انتزاعی بین اشکال گوناگونی که سرمایه در حرکت خود اتخاذ می کند فرق بگذاریم. سرمایه در یک دورپیمایی سه پیکر یا پوشش انتخاب می کند. نخست جامه ی پول-سرمایه را می پوشد، سپس جامه ی سرمایه مولد را و نهایتاً به کالبد کالا-سرمایه در می آید. در حالات اول و سوم، یعنی زمانی که بشکل پول یا کالا موجود است، سرمایه مقداری است که همواره ارزش معینی دارد و هر گونه مبادله ی آن با مقداری معادل، تغییری در ارزش آن پدید نمی آورد. اگر مقدار معینی پول-سرمایه با مقداری ماشین آلات یا مواد خام یا نیروی کار مبادله شود، یا مقداری کالا با مقدار معادلی پول معاوضه شود، بنا بر فرض، افزایش یا کاهش در آن رخ نمی دهد. تنها در شرایطی که سرمایه بشکل و در پیکر عوامل تولید و نیروی کار ضروری برای روند تولید وجود دارد و این تولید فی الواقع صورت می گیرد، آنگاه، کار صرف شده در این حالت، کارمولد خواهد بود. بنابراین فقط آن بخشی از سرمایه که صرفاً صرف ماشین آلات، مواد خام، مواد کمکی، ساختمانهای لازم استقرار برای ماشین آلات و انجام عمل تولید و همه ی ابزار و آلات دیگری که مستقیماً به تولید یک کالای معین مربوطند، شده است، «سرمایه ی مولد» است و تنها آن نیروی کاری که برای بکار گرفتن این ابزار بقصد تولید آن کالای معین خریداری شده، اعم از اینکه صرف برنامه ریزی و سرپرستی تولید شده باشد تا فعل مستقیم آن، منشاء کار مولد است. اما واقعیت این است که با در نظر گرفتن پیوستار

تولید و بازتولید، تولید سرمایه داری مستلزم وظایف ضروری و اجتناب ناپذیری است که بدون آنها، آن تولید غیرقابل تصور است. تردیدی نیست که خریداری ابزار تولید و نیروی کار از یکسو و نگهداری و فروش محصولات، نیازمند برنامه ریزی، محاسبات، ثبت و ضبط آمار و ارقام، مراوده با فروشندگان و خریداران و بسیاری وظایف ضروری دیگری است که انجام این وظایف، از یکسو به صرف کار نیازمند است و از سوی دیگر به صرف ابزار و آلات و ساختمانها و تجهیزاتی که اینکار بوسیله ی آنها صورت می گیرد. حرف مارکس بطور خلاصه این است که همه ی پولی که خرج این تجهیزات و ساختمانها و ابزار و نیز نیروی کار لازم برای انجام این وظایف شده، هزینه ی دوران است و در نتیجه کار صرف شده برای آنها کار نامولد است. مخارجی که صرف پرداخت این نوع کارها می شوند «هرچند شکل دستمزد دارند، معذالک با سرمایه ی متغیر که برای خرید کار بارآور گذاشته می شود متفاوت است. مخارج مزبور هزینه های سرمایه ی صنعتی و حجم سرمایه ای را که باید پیش ریز شود سنگینتر می کند، بدون آنکه مستقیما اضافه ارزش را افزایش دهد. زیرا این مخارج در ازای کاری که فقط بمنظور سامانیابی ارزشهای قبلا ایجاد شده مورد استفاده قرار گرفته، پرداخت می شود.» (۲۵) تعبیر «قبلا ایجاد شده» که دلالتی زمانی یا مکانی دارد، ناشی است از انتخاب الگوی دورپیمایی های سرمایه ی صنعتی و علیرغم تضمن آن نسبت به تولید مادی نباید مزاحم ما در کاربرد الگوی مارکس باشد. بخوبی می توان فرض کرد که در یک بیمارستان که بصورت یک بنگاه سرمایه داری اداره می شود، ساختمانهای لازم برای استقرار وسائل درمانی و تختها و همه ی ابزار و آلات و وسائل فنی دیگری که مستقیما در امر درمانی وارد می شوند نقش سرمایه ی مولد را داشته باشند و هم پزشکان و پرستاران و کارکنان دیگری که بنحوی با امر بهداشت و درمان مربوطند، کارگران مولد باشند، در مقابل همه هزینه هایی که برای ساختمانها و وسائل لازم برای دقترداری و حسابداری و ثبت و ضبط پرداخت خرجها و دریافت دخلها و حاملین این امور صرف شده، در عداد برجهای بحساب آیند و کار مصروف در آنها

نامولد باشد.

بنابراین الگوی مارکس نخست بر پایه ی تمایز نهادن بین وظایف طراحی شده است، یعنی فرق نهادن بین وظایفی که به سپهر تولید مربوطند و وظایفی که فی نفسه مختص سپهر دوران اند. کارهایی که برای انجام وظایف اول لازمند، کار مولدند و کارهای ضروری برای انجام وظایف دوم، کار نامولدند. مسئله این نیست که در کل تولید و بازتولید سرمایه داری وظیفه ای لازم است یا نه، یا حتی کاری که انجام می شود، واجد مقداری کار زائد بسود سرمایه دار هست یا نه، مسئله این است که آیا آن کار در سپهر وظایف تولیدی قرار دارد یا نه. (۲۶)

بنابراین سرمایه تنها در انتزاع حالت مولد است که به دو بخش سرمایه ی ثابت و سرمایه ی متغیر تقسیم می شود و در کل حرکت تولید و بازتولید ناگزیر است واجد مقدار یا مبلغ سومی هم باشد که صرف تدارک تولید و سامانیابی ارزش می شود. این بخش را مارکس در آخرین تحلیل، هزینه های دوران می نامد. اما پیش از آنکه با تفصیل بیشتری به این هزینه ها و مشکلاتی که الگوی مارکس ایجاد می کند بپردازیم، لازم است با اشاره ای به صنعت حمل و نقل یکی از مشکلات غیر ضروری را از پیش پای خود برداریم.

روشن است که با فرض تولید کالایی و با مساوی گرفتن کالا با شیء مادی، حمل و نقل در عداد وظایف تولیدی قرار نمی گیرد و ناگزیر کار ضروری برای انجام این وظیفه کار مولد نخواهد بود. بعلاوه در ترکیب جلد دوم کاپیتال، جایکه مارکس به بحث دورپیمایی های سرمایه پرداخته است، حمل و نقل نیز در بخش «هزینه های دوران» مورد بررسی قرار گرفته است و این خود، زمینه ی دیگری است برای نامولد تلقی کردن کار حمل و نقل. اما مارکس در همه ی آثار خود کوچکترین تردیدی برجای نمی گذارد که از نظر او حمل و نقل، شاخه ای است مثل همه ی رشته های دیگر صنعت و کار مصروف در آن بی شک کاری است مولد. قرار گرفتن بررسی حمل و نقل در بخش هزینه های دوران نیز قاعدتا از آنروست که از نظر مارکس، حمل و نقل از جمله فعالیت های ادامه دهنده ی روند تولید در روند

دوران است و از اینرو ممکن است خصلت مولدش در دوران مستور بماند. بنا به تلقی مارکس صنعت حمل و نقل رشته ای از تولید است که «نفس انتقال» تولید می کند و در آن «مانند هر عرصه ی دیگر تولید مادی، این حکم صادق است که کار خود را در کالا متجسم و ادغام می کند، حتی اگر هیچ رد مشهودی از خود در ارزش مصرف کالای مزبور برجای نگذاشته باشد.» (۲۷) صنعت حمل و نقل شاخه ای از صنایع ارتباطی است که در سرمایه داری اهمیت روزافزونی یافته است. (۲۸) بنابراین اگر بپذیریم که از نظر مارکس مادی بودن محصول تولید معیاری برای مولد بودن یا نبودن کار نیست و اگر اظهارات صریح او را در مورد مولد بودن کار در صنعت حمل و نقل وجه غالب نظرش بدانیم، آنگاه می توانیم از بررسی آن به عنوان هزینه ی دوران صرفنظر کنیم.

هزینه های دوران

مارکس بین انواع هزینه های دوران تمایز قائل می شود. به عنوان نمونه هزینه های مربوط به نگهداری، اعم از ساختمانهای انبارها و تجهیزات لازم برای آنها و کار کارگران این قسمت را بنحوی مولد می داند، زیرا مخارج نگهداری و کار مصروف در آن، اگر چه بر ارزش کالاها نمی افزایند، اما مانع کاهش ارزش موجود آنها در اثر فساد یا افت یا نقصان مادی، می شوند. ما در اینجا عجالتا به بخشی از هزینه های دورانی می پردازیم که کاملا و صرفا از دوران ناشی می شوند؛ مثل هزینه های لازم برای دفتر داری و حسابداری و هزینه های ضروری برای تولید پول.

مارکس برآنست که هزینه ی لازم برای حسابداری و دفترداری، اعم از پول خرج شده در لوازم و تاسیسات تا مزد کارگران این بخش، از زمره برجهای تولید سرمایه داری اند. این نوع هزینه ها «خرج محض و صرف غیر مولد کار، اعم از کار زنده یا کار تجسم یافته ی گذشته هستند.» (۲۹) می توان تصور کرد که کار حسابداری یک بنگاه تولیدی به عنوان کاری نامولد بخشی از هزینه های دوران سرمایه باشد. اما مارکس پولی را که

برای خرید دفتر و دستک حسابدار، میز و صندلی و ماشین حساب مورد استفاده اش و پرداخت اجاره ی اتاقی که در آن نشسته خرج شده به مثابه ی «کار تجسم یافته ی گذشته» مشمول برجهای سرمایه دار می کند. آیا کاری را نیز که در تولید این ابزار صرف شده باید نامولد دانست؟ آیا وقتی مارکس از «صرف غیر مولد کار، اعم از کار زنده یا کار تجسم یافته ی گذشته» سخن می گوید، منظورش کاری است که در ساختن این اشیاء صرف شده است؟ در اینصورت کل تئوری مارکس درباره ی کار مولد و کار نامولد بی اعتبار می شود. پیش از این دیدیم که برای تشخیص کار مولد از کار نامولد، اینکه محصول کار به مصرف چه کسی می رسد و یا به چه نحوی مصرف می شود، بهیچ روی ملاکی تعیین کننده نیست. کارگری که صندلی یا کاغذ یا قلم یا ماشین حساب تولید می کند، از زاویه ی رابطه اش با سرمایه ی متغیری که در ازای نیروی کارش پرداخت شده، کارگر مولد است، نه از این زاویه که روی صندلی محصول کار او حسابدار می نشیند یا کارگر خط تولید، یا کاغذ تولید شده از سوی او صرف تهیه ی صورتحساب می شود یا چاپ کتاب و الخ. بنابراین هزینه ی صرف شده در خرید یک ماشین حساب برای سرمایه دار «الف» جزو هزینه های دوران است، در حالیکه سرمایه ی صرف شده برای تولید ماشین حساب برای سرمایه دار آن، سرمایه ی مولد است و کار مصروف در تولید آن، بی گمان کاری است مولد. در نتیجه تعیین تکلیف با هزینه های دوران، دست کم تا آنجا که به «کار تجسم یافته ی گذشته» مربوطند، به آسانی امکان پذیر نیست.

مارکس برای حل این معضل که بی تردید از چشم او نیز بدور نمانده است می کوشد با تمایز نهادن بین کار مولد از نظر تک سرمایه دار و کارمولد در مقیاس کل جامعه ی سرمایه داری چاره ای بجوید. استدلال مارکس را می توان اینگونه تصور کرد: فرض می گیریم که سرمایه دار «الف» کاغذ تولید می کند، سرمایه دار «ب» صندلی و سرمایه دار «ج» ماشین حساب. هر یک از این سه سرمایه به شاخه ای از تولید صنعتی تعلق دارند و کار کارگران مزدوری که منحصرآ صرف تولید این سه نوع محصول می شود،

بنا بر تعریف برای هریک از این تک سرمایه داران، کار مولد است. زیرا این کار ارزش سرمایه‌ی ثابت هر یک از این سه سرمایه را به سه نوع محصول منتقل می‌کند و در عین حال ارزش افزوده‌ای تولید می‌کند که در این محصولات متجلی است. اما هریک از این سه سرمایه دار علاوه بر پولی که برای جبران سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی متغیر در معنای اکید آن پرداخته‌اند، مبلغی نیز صرف خرید امکانات دوران کرده‌اند. سرمایه دار «الف» مقداری از سرمایه‌ی خود را صرف خرید صندلی و ماشین حساب کرده است و مقداری از محصول خود را بجای فروش به مصرف امور حسابداری رسانده؛ سرمایه دار «ب» بهمین ترتیب مقداری از سرمایه‌ی خود را بابت خرید کاغذ و ماشین حساب پرداخته و از صندلیهای خود تعدادی را برای استفاده‌ی حسابدار خویش نفروخته است؛ سرمایه دار «ج» نیز بهمین منوال. بدین ترتیب در هر سه مورد سهمی از سرمایه که می‌توانسته است برای تولید محصول خودی بکار رود، صرف هزینه‌های دورانی شده است. حال اگر کل سرمایه‌ی اجتماعی را بمشابه‌ی مقداری واحد در نظر بگیریم، می‌توانیم بگوییم که سهمی از سرمایه که در مجموع صرف تولید کاغذ، صندلی و ماشین حساب شده است، بنحوی که این محصولات نقش ابزار و آلات دورانی را ایفا کرده‌اند و سهمی از نیروی کار اجتماعی که صرف تولید این بخش از محصولات شده، برجهای تولید سرمایه‌داری در مقیاس کل جامعه‌اند، زیرا اگر این برجهای وجود نداشتند مسلماً کاغذ، صندلی و ماشین حساب بیشتری تولید می‌شد. بدین ترتیب از نظر سرمایه دار کار کارگری که در هریک از این سه بنگاه کار می‌کند، فارغ از اینکه محصولش چگونه مصرف شود مولد است، اما از نظر کل جامعه، کاری است که «بیهوده» صرف شده و نامولد است. بگفته‌ی مارکس «چنانچه هزینه‌های مزبور از لحاظ اجتماعی مورد مطالعه قرار گیرند، دیده می‌شود که اگر چه خرج محض و صرف غیر مولد کار، اعم از کار زنده و یا کار تجسم یافته‌ی گذشته هستند، معذالک درست بر همین اساس می‌توانند برای یک سرمایه دار نقش ارزش آفرین ایفا کنند.» (۳۰) بدین ترتیب همه‌ی وظایفی که فی‌نفسه به حوزه‌ی دوران

(مثلا فروش) تعلق دارند، اگر خود را بصورت شاخه ی مستقلی از تولید درآورند، کار مولد و ارزش آفرینی را موجب می شوند که «از لحاظ اجتماعی» نامولد و «خرج محض» است. از آنجمله می توان همه ی فعالیتهای تولیدی در انتشارات برای تبلیغات را نمونه آورد. هنرپیشه ای که کارگر مزدور یک شرکت تبلیغاتی است با کار خود وظیفه ای را متحقق می کند که فی نفسه به محیط دوران تعلق دارد، کارش از دید تک سرمایه دار مولد و از لحاظ اجتماعی نامولد خواهد بود.

پیش از آنکه به اشکالات این پاسخ پردازم و برای وضوح بیشتر صورت مسئله، یک نمونه ی دیگر از هزینه های دوران را مورد بررسی بیشتر قرار می دهم: پول، مارکس هزینه ای را که صرف تولید پول می شود از هزینه های خالص دوران می داند. «طلا و نقره، به مثابه ی پول، برای جامعه هزینه های دورانی بوجود می آورند که فقط از شکل اجتماعی تولید سرچشمه می گیرند. اینها برجهای تولید کالایی بطور کلی هستند که با گسترش تولید کالایی و بویژه با توسعه سرمایه داری زیاد می شوند. این بخشی از ثروت اجتماعی است که باید در قبال دوران فدا شود.» (۳۱) این گفته ی مارکس واجد نکات تعیین کننده ای است که مشکل راه حل فوق را بنحوی بارز به نمایش می گذارند. روشن است که تولید کالایی بدون دوران کالایی و دوران کالاها بدون کارکرد پول، امکان ناپذیر است. حذف کارکرد دوران و پول به معنی حذف شیوه ی تولید سرمایه داری است. اما بنا به اظهار فوق، سرمایه ای که صرف تولید پول (یا کالایی که نقش پول را بعهده دارد) می شود از برجهای تولید است و کاری که صرف این تولید می شود، کاری است نامولد. اما آیا می توان در مولد بودن کاری که در تولید طلا صرف می شود تردید کرد؟ مسلما نه. در نتیجه بازهم از منظر کل سرمایه ی اجتماعی، آن بخش از سرمایه که صرف تولید طلا به مثابه ی پول شده است، «بیپوده» صرف شده و کار مصروف در آن، نامولد است.

اما کاری که از نظر تک سرمایه دار مولد است، کاری است که برای او مقدار معینی اضافه ارزش به ارمغان آورده و کل اضافه ارزش اجتماعی،

حاصلجمع اضافه ارزشهای مختلفی است که در شاخه های مختلف تولید آفریده شده اند. در نتیجه کاری که از نظر تک سرمایه دار مولد است، در مقیاس کل تولید سرمایه داری نیز مولد خواهد بود. به سخن دیگر، کل اضافه ارزش تولید شده در یک جامعه ی سرمایه داری در یک مقطع معین، حاصل کارهای مولدی است که در شاخه های مختلف تولید صورت گرفته اند. در نتیجه چطور ممکن است که کاری از نظر تک سرمایه دار مولد و از نظر کل سرمایه، نامولد باشد؟ اگر تمایزی را که مارکس بین مولد از نظر تک سرمایه دار و مولد از لحاظ اجتماعی قائل است بنحوی که توضیح دادم بفهمیم، آنگاه با اساس تئوری ارزش او در تناقض قرار می گیریم. زیرا محاسبه ی سود سرمایه تنها از راه محاسبه ی کل اضافه ارزش میسر است و کل اضافه ارزش نمی تواند چیزی جز حاصلجمع اضافه ارزشهای منفرد در شاخه های تولید باشد. آیا نمی توان برای این تمایز توضیح دیگری یافت؟

گفتاری که از مارکس درباره ی نقش پول نقل کردم و اشارات دیگر او در مورد هزینه های دوران (بطور ضمنی) واجد نکته ایست که توضیح دیگری را نیز امکان پذیر می سازد. مارکس می نویسد: «طلا و نقره به مثابه ی پول برای جامعه هزینه های دورانی بوجود می آورند که فقط از شکل اجتماعی تولید سرچشمه می گیرند...» بنابراین می توان منظور مارکس را از تعبیر «ازلحاظ اجتماعی» اینطور نیز تفسیر کرد که هزینه های مزبور، در مقایسه با شکل اجتماعی دیگری از تولید، برج بحساب می آیند. یعنی اگر بجای تولید کالایی سرمایه دارانه تولیدی اجتماعی داشته باشیم که محتاج دوران کالایی و پول نباشد، آنگاه همه ی هزینه ی لازم برای خرید و فروش، محاسبه، تولید پول و غیره هزینه هایی زائد خواهند بود.

این پاسخ البته بخوبی می تواند تمایز بین مولد بودن از لحاظ فردی و نامولد بودن از لحاظ اجتماعی را توضیح دهد، اما با یک ضربه کل بحث مربوط به کار مولد و کار نامولد را از محتوا تهی می سازد، زیرا تعیین اجتماعی و تاریخی کاری را که مورد قضاوت است نادیده می گیرد. به عبارت دیگر پرسش این نیست و از آغاز هم این نبوده است که چه کاری بخودی خود

مولد و چه کاری بخودی خود نامولد است. یا چه کاری در سرمایه داری مولد و مثلا در سوسیالیسم نامولد است. پرسش اینست که بنا بر فرض وجود شیوه ی تولید سرمایه داری چگونه می توان بین کار مولد و کار نامولد فرق نهاد و اگر کاری از لحاظ تک سرمایه دار مولد باشد، در مقیاس کل سرمایه نیز مولد است و مولد یا نامولد بودنش در «یک شکل اجتماعی دیگر» ربطی به قضیه ندارد. متاسفانه ابهام مارکس در این تعبیر راه حلی در تلاش-تئوریک خود او ندارد و برطرف ساختن آن بر عهده ی کسانی است که بر شالوده های تئوریک مارکسی، تمایز کار مولد و نامولد در سرمایه داری را قابل توضیح می دانند. تا آن زمان، همه ی بدآموزیها و خدعه های ایدئولوژیکی که کار کارگران مزدبگیر در سرمایه داری را از زاویه ی کارکردشان در باصطلاح جامعه ی سوسیالیستی داوری می کنند و مولد یا نامولد بودنشان را در مقایسه با یک شکل اجتماعی دیگر از تولید می سنجند، از این ابهام سوء استفاده خواهند کرد. ضمن اینکه آنها نیز، کوله بار سبکتری از این ابهام بر دوش ندارند. زیرا اگر قرار باشد که منظور مارکس را از تعبیر «اجتماعی»، فقط مقایسه با یک شکل اجتماعی دیگر از تولید بدانیم، آنگاه باید پاسخ دهیم که چرا مارکس برآنست کار نامولدی مثل حسابداری و دفتر داری «در تولید سرمایه داری لازم تر است تا در تولید پراکنده ی پیشه وری و دهقانی و لذا در تولید مبتنی بر همبودی ضرورت بیشتری دارد تا در تولید سرمایه داری.» (۳۲)

کارگران بخش تجارت

تلاش مارکس در جلد سوم کاپیتال برای توضیح جایگاه کارگران بخش تجارت و تدقیق راه حلی که در جلد دوم کاپیتال پیشنهاد کرده است، مسلما نمی تواند موفقیتی بیش از شالوده ی تئوریک این پاسخ داشته باشد. با این حال نگاهی دقیقتر به این تلاش، معضلاتی را که در تئوری مارکس وجود دارد، روشنتر می کند.

همانطور که در آغاز این بحث دیدیم، تعریف کار نامولد بصورت کاری که

با درآمد مبادله شود، موکول به مشکلاتی است که مقوله ی «درآمد» دارد. در مثالهای گوناگونی که مارکس در کاپیتال و در تئوریهای ارزش اضافه آورده است و نمونه های فراوانی که نویسندگان دیگر نقل کرده اند، همیشه می توان با کار نامولد خیاطی روبرو شد که بخانه خوانده شده است تا برای سفارش دهنده یا خریدار کارش، لباسی بدوزد؛ یا با کار نامولد آشپزی که در خانه ی یک سرمایه دار کار می کند. در همه ی این حالات کار خیاط یا آشپز از این رو نامولد تعریف شده که با «درآمد» مبادله شده است. مثلا کارگری بخشی از مزدش را به خیاط پرداخته یا سرمایه داری بخشی از اضافه ارزش را خرج مصارف شخصی کرده است. حال اگر قرار باشد کار کارگران بخش تجارت را نیز به این دلیل نامولد بدانیم که با درآمد مبادله شده اند، آنگاه بخشی از سرمایه ی تجاری را نیز زیر مقوله ی درآمد قرار داده ایم. مارکس می گوید مسئله را از راه توضیح سود بازرگانی حل کند. زیرا پرسش مهمتر اینست که اگر در بخش تجارت اضافه ارزش تولید نمی شود و اگر سود تنها از اضافه ارزش سرچشمه می گیرد، پس چگونه سرمایه ی تجاری می تواند سودآور باشد؟ بنظر مارکس میانگین نرخ سود با نسبت کل اضافه ارزش به کل سرمایه (شامل سرمایه ی ثابت و متغیر) محاسبه می شود و به این ترتیب به هر بخشی از سرمایه ی اجتماعی مقداری سود تعلق می گیرد. اما از آنجا که کل اضافه ارزش مقدار ثابتی است و این مقدار نیز در بخش مولد از حوزه ی فعالیت سرمایه آفریده شده، پس هر سهمی از آن که نصیب بخش دیگر سرمایه (مثلا سرمایه ی تجاری) شود، کاهشی در کل اضافه ارزش خواهد بود و به این دلیل، درآمد است. بنابراین حتی اگر بخواهیم مقوله ی درآمد را در این سطح از تجرید، شامل سود تجاری و مزد کارگر و خرج شخصی سرمایه دار بدانیم، ناچاریم اول کار مولد را تعریف کنیم و بدین ترتیب بار دیگر به پرسش اولیه ی بحث بازگردیم.

مسئله هنگامیکه نامولد انگاشتن کار کارگران بخش تجارت با چنین ابهامات و مشکلاتی روبروست، توضیح کار زائدی که این کارگران انجام می دهند، دشوارتر خواهد بود. اگر قرار باشد به تئوری مارکس در شکلی که توضیح

دادم وفادار بمانیم، آنگاه مقولاتی مانند «استثمار شوندگان»، «مزدبگیران» و «مولدین اضافه ارزش» معنای واحدی نخواهند داشت. اگر استثمار شونده کسی است که باید علاوه بر مدت زمانی که جبران کننده ی بهای نیروی کار اوست، کار کند، آنگاه هر استثمار شونده و مزد بگیری لزوماً مولد اضافه ارزش نیست. زیرا همه ی کارگران بخش تجارت، بانکها، شرکتهای بیمه، بخشهای امور اداری که بصورت شاخه های مستقلی از فعالیت سرمایه درآمده اند و... مسلماً کار زائدی علاوه بر مزدی که معادل بهای نیروی کار آنهاست انجام می دهند. از طرف دیگر، اگر استثمار را به معنای دقیق کلمه، بهره کشی بدانیم و منشاء اصلی و نهایی سود را اضافه ارزش تلقی کنیم، آنگاه استثمار شوندگان تنها آن بخشی از کارگرانند که مستقیماً در تولید اضافه ارزش نقش دارند. توجه به این تمایزات و برجسته ساختن آنها شاید در نخستین نظر امری پیش پا افتاده بنظر آید، اما اختلافات درونی طبقه ی مزدبگیران و بویژه بیان ایدئولوژیک این اختلافات در گرایشهای سیاسی، واقعیتی انکار ناپذیر و تعیین کننده در فعالیتهای اجتماعی افراد این طبقه است. از یکسو گرایشهایی وجود دارند که بخشی از مزدبگیران را ریزه خوار سفره ی بخش دیگری از مزدبگیران تلقی می کنند و وحدت طبقه ی مزد بگیران را در برابر سرمایه بطور کلی، مختل می کنند؛ و از سوی دیگر هستند گرایشهایی که با تأکیدی ایدئولوژیک بر وحدت درونی طبقه ی کارگر از بررسی و نقد دقیق این تمایزات سرباز می زنند و تصویر خیالی این وحدت را در خود و در فرقه و گروه خود پیکر یافته می بینند.

بنظر من تشخیص دقیق تمایز بین کار مولد و کار نامولد در سرمایه داری محتاج طرح تئوریک تازه ای است. این طرح مسلماً همچنان می تواند بر شالوده های تئوری مارکس استوار باشد و تا اندازه ای از ظرفیتهای بیانی و مقوله ای تئوری مارکس استفاده کند. تمایزی که مارکس در جلد دوم کاپیتال بین وظایف مولد و وظایف نامولد قائل است (۳۳)، تفاوتی که او در جلد سوم کاپیتال بین حوزه ی تولید ارزش و حوزه ی سامانیابی ارزش می گذارد (۳۴)، تلاش او برای جدا کردن دوران کالایی از سپهر توزیع

بطور کلی و مقولاتی مانند «حد منفی» و «حد مثبت» بازآوری سرمایه (۳۵)، نقاط عزیمت تدوین چنین طرحی هستند.

دستگاه مفهومی ای که قادر باشد به تمایز کار مولد و کار نامولد در شرایط کنونی توسعه ی سرمایه داری پاسخ گوید و زمینه ی تئوریک برای توضیح و نقد ساختار اجتماعی جامعه ی کنونی سرمایه داری فراهم آورد، باید بتواند با طرح مقولاتی حتی الامکان تازه، کار زائد مولد اضافه ارزش، کار زائد حفظ کننده ی اضافه ارزش و کار زائد جبران کننده ی حد منفی اضافه ارزش را توضیح دهد و نقش و کارکرد دقیق آنها را، چه در محاسبات اقتصادی و چه در شکلگیری رده ها و گرایشهای درونی طبقه ی مزدبگیران تعیین کند.

یادداشت ها:

1. Marx; *Theories of Surplus Value*, Progress Publishers, Moscow 1978, Vol. I., p.

159.

۲- مارکس؛ تئوریهای ارزش اضافه، جلد اول، ترجمه ی فارسی: منصور حکمت، در بسوی مرمیالیسم، شماره ۲، ص ۲۴۶.

۳- منبع ۱، صص ۷-۵۶.

۴- همانجا، ص ۱۵۷.

۵- منبع ۲، ص ۲۳۸.

۶- همانجا، ص ۲۴۱.

۷- مارکس در تئوریهای ارزش اضافه، دستو دو تراسی را از این زاویه با آدام اسمیت همانند می داند. در نزد دستو دو تراسی آنچه در ظاهر تجلیل از کار مولد است، فی الواقع تنها تجلیل از سرمایه ی صنعتی در تقابل با زمینداران و سرمایه داران پولی است که از راه درآمدشان زندگی می کنند. او سرمایه داران صنعتی را تنها کارگران مولد می داند! (منبع ۱، صص ۲۷۱ و ۲۷۹).

۸- ژاک ژولیار؛ «اعتقاد مطلق به طبقه ی کارگر و واقعیت امر»، در بحران مارکسیسم، ترجمه مصطفی رحیمی، انتشارات سروش، تهران ۱۳۷۰، ص ۲۲.

۹- همانجا، ص ۲۳.

۱۰- مارکس می نویسد: «از زمانی که آدام اسمیت بین کار مولد و کار نامولد تمایز قائل شد، دعوا بر سر اینکه چه چیزی کار مولد و چه چیزی نیست، ادامه دارد...» (گروندریسه، ترجمه فارسی: باقر پرهام و احمد تعین، انتشارات آگاه، تهران ۱۳۶۳، ص ۲۷۰ پانویس).

11. Marx; *Theories of Surplus Value*, Progress Publishers, Moscow 1978, Vol. III.,

p. 35.

۱۲- منبع ۱، ص ۱۶۱.

۱۳- همانجا، ص ۲۰۰.

۱۴- همانجا، ص ۱۶۲.

۱۵- همانجا، ص ۱۵۹. نمونه ی دیگر: «اطلاق کار مولد به کار هیچ ربطی به محتوای معین کار، به کاربرد ویژه ی آن و یا ارزش مصرف خاصی که خود را در آن به ظهور می رساند

کار، به کاربرد ویژه ی آن و یا ارزش مصرف خاصی که خود را در آن به ظهور می رساند ندارد. یک نوع کار معین می تواند هم مولد باشد و هم غیر مولد... میلتون که در اژده پنج لیره بهشت گمشده را نوشت، کارگر غیر مولد بود؛ در مقابل، نویسنده ای که به سبک کارخانه برای ناشر خود مطلب بیرون می دهد، یک کارگر مولد است... آوازه خوانی که ترانه ی خود را برای جیب خودش بخواند یک کارگر غیر مولد است، اما اگر همان آوازه خوان در استخدام صاحب کاری باشد و برای پول درآوردن او بخواند، کارگر مولد خواهد بود، زیرا او اینجا سرمایه تولید می کند.» (نقل از منبع ۲، ص ۲۴۶).

۱۶- همانجا، ص ۲۳۹.

۱۷- همانجا، ص ۲۵۱؛ تاکیدات مارکس بر این نکته در جلد اول تئوریهای ارزش اضافه، فراوانند. به عنوان نمونه: طرز نظرگاه سرمایه دارانه، تنها آن کاری مولد است که ارزش اضافه تولید می کند و در واقع ارزش اضافه ای نه برای خودش، بلکه برای صاحب شرایط تولید، تولید می کند.» (منبع ۱، ص ۱۵۳)؛ «نیروی کار به لحاظ تفاوت موجود بین ارزشش با ارزشی که ایجاد می کند، مولد است.» (منبع ۲، ص ۲۳۸)؛ یا: «کارگر مولد بودن یک بدبختی است. کارگر مولد، کارگری است که برای دیگری ثروت می آفریند... اگر بشود همان مقدار ثروت با تعداد کارگران مولد دیگری خلق شود، کنار نهادن آن کارگر مولد قطعی است.» (منبع ۱، ص ۲۲۵).

۱۸- منصور حکمت در مقدمه ای که به ترجمه ی بخشی از بحث مارکس درباره ی کار مولد و کار نامولد در جلد اول تئوریهای ارزش اضافه نوشته است (منبع شماره ی ۲)، در حد همین تعریف باقی می ماند. نوشته ی حکمت این شایستگی را دارد که عمق نقد مارکس را در این باره نشان می دهد و تمایز آنرا با درکهای عامیانه و مبتذل برجسته می سازد. اما درکی که حکمت از کار مولد و کار نامولد ارائه می دهد، از حد بازنویسی نظر مارکس فراتر نمی رود و نمی تواند به معضلاتی که از کاستیهای نظر مارکس ناشی اند، راه یابد.

۱۹- پل سوزیزی؛ نظریه تکامل سرمایه داری، ترجمه حیدر ماسالی، انتشارات تکاپو و انتشارات دامون، تهرات ۱۳۵۴، صص ۸-۲۹۷.

۲۰- مارکس؛ گروندریسه، ترجمه فارسی، ص ۲۷۰ پانویس.

۲۱- همانجا.

۲۲- منبع ۲، ص ۲۴۵.

۲۳- همانجا، ص ۲۵۵.

۲۴- مارکس می نویسد: بنابراین کار مولد چیست؟ کاری که اضافه ارزش تولید کند، ارزشی تازه بیشتر از معادلی که کارگر به مثابه ی مزد دریافت کرده است... مبادله ی سرمایه با کار هیچ معنای دیگری ندارد جز اینکه کالایی با ارزش معلوم -برابر با مقدار معینی کار- با مقدار بیشتری کار که در آن محتوی است معاوضه می شود. (منبع ۱، ص ۲۰۲).

۲۵- مارکس؛ کاپیتال، جلد ۳، ترجمه ایرج اسکندری، انتشارات حزب توده ایران، ص ۳۱۷.

۲۶- مارکس در فصل هزینه های دوران در جلد دوم کاپیتال، مشروحا به این مسئله پرداخته است. به عنوان نمونه: «روند تجدید تولید خود مستلزم انجام وظایف غیر مولد است. این شخص [بازرگان] بهمان خوبی دیگری کار می کند ولی محتوای کارش نه ارزش بوجود می آورد، نه محصول. خود او در عداد پرچمهای تولید بشمار می آید. سودمندی وی در این نیست که وظیفه ی غیر مولدی را به وظیفه ی بارآور، یا کار غیر مولد را به کار بارآور مبدل سازد.» او در مورد کارگر بخش تجارت می نویسد: «شاید وی روزانه ارزش-محصول هشت ساعت کار را دریافت می کند، در حالیکه ۱۰ ساعت به کار اشتغال دارد. دو ساعت اضافه کاری که انجام می دهد، مانند هشت ساعت کار لازم، هیچ ارزشی بوجود نمی آورد.» (کاپیتال، جلد دوم، ترجمه فارسی: ایرج اسکندری، ص ۱۲۰).

۲۷- منبع ۲، ص ۲۵۷.

۲۸- «صنعت حمل و نقل از سویی رشته ی مستقلی از تولید را تشکیل می دهد و لذا محیط ویژه ای برای سرمایه گذاری بارآور است، از سوی دیگر از آنجهت که به مثابه ادامه دهنده روند تولید جلوه می کند که در درون روند دوران و برای روند دوران است.» رشته های مستقلی از صنعت وجود دارد که محصول روند تولید، نه محصول مادی تازه ایست و نه کالا است. در میان این قبیل صنایع تنها آنکه اهمیت اقتصادی دارد عبارتست از صنایع ارتباطی، خواه صنایع حمل و نقل به معنای اخص باشد که برای حمل کالا یا نقل انسان برقرار شده و خواه ویژه انتقال اطلاعات، نامه ها، تلگرافها و غیره باشد.» (مارکس؛ کاپیتال، جلد دوم، ترجمه فارسی، صص ۱۳۵ و ۵۸).

۲۹- مارکس؛ کاپیتال، جلد دوم، ترجمه فارسی، ص ۱۲۴.

۳۰- همانجا. همچنین: شکل اجتماعی ذخیره سازی محصول هر چه باشد، این امر مسلم است که نگاهداری آن مستلزم مخارجی است، از قبیل ساختمانها، ظروف و غیره که انبارهای محصول را تشکیل می دهند. و همچنین لازم است که مقدار کمتر یا زیادتری از وسائل تولید و کار، به مقتضای ماهیت فراورده، صرف شود تا بتوان آنرا از نفوذ عوامل مخرب حفظ نمود.

هر اندازه که از لحاظ اجتماعی، تمرکز ذخایر بیشتر باشد، هزینه های مزبور بالنسبه کمترند. این مخارج که همواره جزئی از کار اجتماعی را تشکیل می دهند، هیچگاه در خود محصول آفرینی شرکت ندارند و بنابراین از محصول کسر می شوند. این هزینه ها ضرورت دارند و برجهای ثروت اجتماعی هستند.» (همانجا، ص ۱۳۰).

۳۱- همانجا. نمونه ی دیگری از ایهامات غیر ضروری که مارکس در بحث هزینه های دوران وارد کرده است مربوط می شود به نقش پول. مارکس در توضیح دورپیمائی سرمایه در صنعت حمل و نقل فرمولی بکار می برد که بر اساس آن سرمایه نخست پوشش پول-سرمایه، سپس پوشش سرمایه ی مولد و بلافاصله پوشش پول-سرمایه دارد. به عبارت دیگر از آنجا که محصول صنعت حمل و نقل شیئی قابل جدا شدن از پروسه ی تولید نیست، مرحله ی کالا-سرمایه حذف می شود. مارکس در ادامه ی توضیح این فرمول، بدون هیچ ضرورتی آترا با فرمول دورپیمائی تولید طلا به مثابه ی پول، همانند می داند و می نویسد: «فرمول مذکور تقریباً درست همان شکلی است که در مورد تولید فلزات بهادار وجود دارد.» (همانجا، ص ۵۹)، در حالیکه تولید طلا به مثابه ی پول، از نظر مارکس جزو برجهای تولید است و صنعت حمل و نقل یکی از شاخه های مهم و اصلی صنعت، که کار مصروف در آن بی گمان مولد است.

۳۲- مارکس؛ کاپیتال، جلد دوم، ص ۱۲۳.

۳۳- وظیفه ای که فی نفسه غیر مولد است ولی خود مرحله ی واجبی از تجدید تولید را تشکیل می دهد، اگر در نتیجه ی تقسیم کار از حالت عمل فرعی عده ای بیشمار مبدل به اشتغال منحصر عده ای معدود گردد و بصورت کسب و کار ویژه ی اینان درآید، در خصالت خود وظیفه تغییرری بروز نمی کند.» (کاپیتال، جلد دوم، ص ۱۱۹).

۳۴- «کارگر بازرگانی نه از آنجهت به سرمایه دار فایده می رساند که خود مستقیماً ارزش تولید می کند، بلکه از آنجهت که وی با کاهش هزینه های سامان یابی اضافه ارزش، تا آنجا که قسماً کار اجرت نیافته انجام می دهد، کمک می نماید.» «کارگرانی که بوسیله ی وی [تاجر] به همین امور سوداگرانه گماشته شده اند، غیر ممکن است بتوانند برای او مستقیماً اضافه ارزش بوجود آورند.» «اگر چه کار اجرت نیافته ی این گماشتگان اضافه ارزش نمی آفریند ولی برای بازرگان وسیله ی تصاحب اضافه ارزش را فراهم می سازد.» «این کاری است که ارزش ها را به سامان می رساند، ولی خود ارزش بوجود نمی آورد.» (مارکس؛ کاپیتال، جلد سوم، ترجمه ی فارسی، صفحات ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۵ و ۳۱۸).

۳۵- کار اضافی کارگر نامولد موجب تقلیل هزینه های دورانی سرمایه دار می شود. برای سرمایه دار این نفع مثبتی است، زیرا حد منفی بازآوری سرمایه اش را تنگتر می کند. (مارکس؛ کاپیتال، جلد دوم، ترجمه فارسی، ص ۱۲۱).